

## شکر خدا جاپیش نشکسته

تلفن زنگ زد.

توران با صدایی نالان به آنا خبر داد که تصادف کرده و تا مدتی نمی‌تواند برای نظافت به خانه او برود.

- چی شده؟

- پام شکسته.

- چه طور؟

- سوار موتور امیرحسین بودم. دور میدون آزادی، برای این که به یه پیاده نزنه، پیچید سمت چپ و خورد به یه وانت. هر دومون پرت شدیم پائین. امیرحسین، بنده خدا، بیش تر از من آسیب دید.

- شوهرت چش شده؟

- تمام بدنش زخم و زلیله. اما شکر خدا جاپیش نشکسته.

- اون همه خواهش کردم موتور نخرین، اثر نکرد. بعد که شوهرت خرید، از تو خواهش کردم سوار موتور نشی. تو به من قول دادی، یادت رفته؟ مگه قول نداده بودی که هرگز ترک موتور شوهرت ننشینی؟

- آنا خانم دیرم شده بود. ماشین هم گیر نمی‌اومد. همه اتوبوس‌ها پر پر می‌مدن از جلوی صف رد می‌شدن. بعد امیرحسین اومد از جلوی ما رد بشه، منو که دید وایساد؛ منم که حسابی کلافه بودم، رفتم سوار شدم. از دیروز که پام رو گچ گرفتن، هزار بار به خودم لعنت فرستادم. همه‌ش به مادرم می‌گم این بنده خدا این همه به من گفت و من گوش نکردم.

آنا می‌دانست این اولین باری نبوده که توران سوار موتور شوهرش شده. اما هیچ وقت به روی او نیاورده بود که قولش را زیر پا گذاشته. آنا چنین حقه‌های کوچکی را نادیده می‌گرفت و افسوس می‌خورد که توران نفهمیده بود هر توصیه‌ای که کرده برای خود آنان بوده.

- علی چه طوره؟

- علی خوبه. خوشبختانه وقت تصادف، تو خونه پیش سولماز بود.

توران پس از مکثی ادامه داد: تا مدتی از پس خونه و زندگی خودم هم نمی‌تونم بریام؛ اینه که اومدیم خونه بابام. آنا خانم! نمی‌دونم چه غلطی بکنم. تا مدتی هیچ کدوم نمی‌تونیم کار کنیم. زندگی‌مون چی می‌شه؟

آنا گوش می‌داد. غمگین بود. عصبانی بود که توران به توصیه او گوش نداده. وقتی خدمتکار جوان با سکوت او روبرو شد، با گریه گفت: دیدین چه بلایی سرم اومد؟ دم عید، یه عالم جلو می‌افتادم. اما حالا حالاها باید گوشه خونه بیفتم.

- خب اتفاقیه که افتاده. چیزی رو که پیش اومده، نمی‌شه با پاک کن پاک کرد. اما امیدوارم تو و شوهرت از این اتفاق درس بگیرین.

آنا مطمئن بود درسی گرفته نمی‌شود. اگر قرار بود درس گرفته شود، از حوادث ریز و درشتی که برای دیگر موتورسواران می‌افتد، درس می‌گرفتند و سراغ خرید موتور نمی‌رفتند.

نمی‌دانست چه کاری می‌تواند برای توران و خانواده‌اش انجام دهد. امیرحسین تا چندی پیش نگهبان یک انبار بود. صاحب کارش همین که فهمیده بود در محل کار با چند نفر بساط تریاک کشی راه انداخته، اخراجش کرده بود.

امیرحسین به توصیه یکی از دوستانش، موتوری خریده بود تا با آن مسافر و بار جا به جا کند. آنا از همان روز اول و به کرات از توران خواست هر جوری که می‌تواند، رأی همسرش را بزند تا کار دیگری برای خود دست و پا کند. از بدن آش و لاش موتورسوارانی که به بیمارستان آن‌ها می‌آوردند گفته بود.

- خیال نکن اگه شوهرت یه روز دو روز سوار موتور شده و اتفاقی نیافتاده، معنیش اینه که هرگز اتفاق ناجوری نمی‌افته. یادت باشه که یک سوم کشته‌های حوادث رانندگی، موتورسوار هستن.

آنا سماجت بی اثر خودش را به یاد آورد و به توران گفت: استراحت کن تا زودتر خوب بشی. چاره‌ای جز صبر کردن نیست. اگر کاری هم از دست من برمیاد به من بگو.

- می‌خواستم از شما خواهش کنم اگه ممکنه، تو بیمارستان یه عکس از سر امیرحسین بندازین. هزینه‌ش رو، همین که برم سر کار بهتون می‌دم. مادرم می‌گه خواب‌آلو بودن امیرحسین ممکنه به خاطر خون‌ریزی مغزی باشه. من که می‌گم از خجالتشه. به علاوه اون کوفت و زهرماریش رو هم این جا نمی‌تونه بکشه؛ واسه همین چرت می‌زنه. اما مادرم می‌گه شاید خدای نکرده چیزی شده باشه.

- بگو فردا بیاد بیمارستان. ترتیبش رو می‌دم. خیالت راحت باشه.

آنا روز بعد شوهر توران را در بیمارستان ندید. شماره تلفن منزل پدر توران را با خود نداشت. شب که شد به یاد آن‌ها افتاد و به آن‌ها زنگ زد. در منزل پدر توران غوغایی بود. شب قبل، چند ساعتی پس از تلفن توران، امیرحسین حالش به هم خورده بود و در راه بیمارستان تمام کرده بود. آنا کنار تلفن نشست.